ميثم تمار

جواد محدّثى

گاهى فضيلت هاى برجسته و ارزشمند, در چهره و زندگى و صفات انسان هاى والا بروز مى كند. از اين رو آشنايى با اين گونه انسان ها, قرار گرفتن در برابر (آينه هاى حق نما)ست و درس پاكى و ايمان مى دهد. (ميثم تمار), يكى از اين انسان هاى والاست كه به اختصار با سيماى دوست داشتنيِ او آشنا مى شويم.

ترسيمى از شخصيت ميثم تمّار

(ميثم), فرزند يحيى, ابتدا غلام زنى از طايفه بنى اسد بود, حضرت على(ع) او را خريد و آزاد كرد. 1 وى در زمان پيامبر نيز مى زيست; هر چند در حوادث زمان آن حضرت يادى از او نشده, اما او را از اصحاب پيامبر(ص) به شمار آورده اند.

ميثم تمّار, مسلمانى فداكار و شيعه اى وفادار و خالص بود. گفته اند كه شش پسر داشت كه همه همچون پدر, در راه ايمان و مسلمانى استوار بودند و از هواداران اهل بيت به شمار مى رفتند. آنها مورد علاقه امامان شيعه بودند. امام حسين, امام باقر و امام صادق & بارها از ميثم به نيكى ياد كرده اند.2

ارتباط ميثم با على(ع) در زمان خلافت آن حضرت صميمى تر و بيشتر شد. د ر همان زمان بود كه حضرت او را از بردگى رهاند و آزاد كرد.

وى شيفته آن بود كه از محضر امير مؤمنان على (ع) علم و حكمت بياموزد. از اين رو دل و جان خود را دربست در اختيار معارف علوم علوى گذاشت. حضرت (ع) نيز كه او را لايق و با استعداد يافت, دانش و حكمت هاى فراوانى به وى آموخت, حتى برخى اسرار را كه به هر كس نمى توان گفت و آگاهى از حوادث آينده و بلاها و فتنه هاى زمانه را در اختيار او گذاشت. از اين رو ميثم تمّار را (صاحب سرّ) امير المؤمنين مى دانند.3

گاهى ميثم تمّار, گوشه اى از آموخته ها و رازهايى را كه از امام خود فرا گرفته بود, با مردم در ميان مى گذاشت و مايه شگفتى آنان مى شد. اين نوع علوم و آگاهى ها را (علم مَنايا و بلايا) مى نامند. ميثم تمار, رازدار بود و جز به ضرورت و هنگام نياز, آنچه را از مولايش فرا گرفته بود, فاش نمى ساخت.

وى در كوفه مى زيست و ميان او و امام على(ع), صميميتى خاص وجود داشت. حضرت گاهى به مغازه خرما فروشى او مى رفت و هم صحبتش مى شد و در اين ديدارها از قرآن و حكمت هاى دينى به او مى آموخت.4

در صحنه هاى مختلف, پا به پاى ياران خالص على(ع) حضور داشت و همچون پروانه اى از فروغ ولايتِ علوى, نور مى گرفت. همراه افراد زبده اى چون (كميل) در مواقف نيايش و عبادت مولا حاضر مى شد. انيس شب هاى عرفانى آن حضرت و همدم راز و نيازهاى امام بود.

صحنه هايى از عبادت هاى نيمه شب حضرت در صحراهاى بيرون كوفه و رازگويى هاى مولا با چاه, از زبان ميثم تمّار نقل شده است.5

ميثم, به واسطه آنچه از زبان مولايش شنيده بود, از شهادت خود آگاه بود. حضرت روزى به او فرمود: اى ميثم! چه خواهى كرد آن روز كه فرزند ناپاك بنى اميه (ابن زياد) از تو بخواهد از من بيزارى بجويى؟

ميثم گفت: نه, به خدا سوگند, هرگز چنين نخواهم كرد.

امام (ع) فرمود: در غير اين صورت تو را به دار مى آويزند و مى كشند.

گفت: صبر و مقاومت مى كنم. اين در راه خدا برايم قابل تحمل است… .

از اين رو ميثم, پيوسته دار بر دوشى بود كه انتظار شهادت داشت و شهادت بر سر عقيده و ايمان را افتخار مى دانست و با همه خطرها و فشارها, هرگز از دفاع و جانبدارى خاندان رسالت و خط امامت و ولايت دست برنمى داشت. پس از شهادت امير المؤمنين(ع), گاهى از كوفه به مدينه مى رفت و با امام حسن و امام حسين^ ديدار مى كرد.

مردم كوفه, در آن دوران خفقان كه امويان حكومت را در دست داشتند, فضايل اهل بيت و مناقب امير مؤمنان را از زبان او مى شنيدند. او به توصيه مولايش على(ع) عمل مى كرد و فضيلت هاى آن حضرت و اين خاندان پاك را همه جا نشر مى داد, با آن كه مى دانست او را دستگير خواهند كرد و از شاخه نخلى به دار خواهند آويخت. حتّى آن درخت خاص ّ را هم مى دانست كدام است.

گاهى هنگام عبور از كنار آن درخت كه على(ع)به وى نشان داده و فرموده بود كه بعداً با اين درخت, ماجراها خواهى داشت, مى ايستاد و در پاى آن نخل نماز مى خواند و مى گفت: مباركت باد اى نخل! مرا براى تو آفريده اند و تو براى من روييده اى. هميشه به آن نخل مى نگريست. 6

ويژگى هاى ميثم

ميثم تمّار, ويژگى هاى برجسته اى داشت; از جمله:

1 ـ خطابه و سخنورى: ميثم, بيانى رسا و نطقى گويا داشت و در بازار كوفه, رئيس صنف ميوه فروشان و سخنگوى آنان بود. او هنگام شكايت بازاريان كوفه از ابن زياد, به عنوان نماينده آنان نزد والى كوفه رفت.7

2 ـ تفسير قرآن: از آموخته هاى ديگر ميثم تمّار از على بن ابى طالب(ع), علم قرآن و معارف كتاب الهى بود. روزى ميثم با ابن عباس ـ كه او نيز از شاگردان على(ع) در تفسير قرآن بود ـ در مدينه ديدار كرد و به او گفت: آنچه از تفسير قرآن مى خواهى بپرس. من تمام قرآن و تأويل آن را نزد على(ع) فرا گرفته ام. ابن عباس, كاغذ و دواتى طلبيد تا سخنان ميثم را در تفسير قرآن بنويسد. ميثم در باره جزئيات شهادت خويش, طبق آنچه از امير مؤمنان شنيده بود, با ابن عباس صحبت كرد و او را شگفت زده نمود.8

3 ـ راوى حديث: وى احاديث بسيارى از على(ع) شنيده و آنها را در يك مجموعه گردآورى كرده بود. آنچه در فرصت هاى مختلف از پيشواى خود روايت مى كرد و از حوادث آينده خبر مى داد, اهتمام او را به اين موضوع نشان مى دهد. دو تن از پسرانش به نام صالح و يعقوب نيز مطالبى را از نوشته هاى او روايت كرده اند. 9

4 ـ علم به اسرار: همچنان كه پيشتر اشاره شد, او علم (بلايا و منايا) داشت; يعنى از حوادث آينده و نحوه مرگ و مير افراد و فتنه هايى كه بعداً قرار بود اتفاق بيفتد, خبر داشت. هم نامه سربسته مى خواند و هم راز نشنيده مى گفت و آن همه را از مولايش امام على(ع)فرا گرفته بود; مثلاً شهادت خود را پيش گويى مى كرد, خبر مرگ معاويه را يك هفته قبل از آن به ابو خالد گفته بود, قيام مختار را در كوفه نيز پيش گويى كرده بود10, از حادثه جان گداز كربلا هم خبر داشت, با آن كه خودش سال ها پيش از آن واقعه به شهادت رسيد.

روزى به زنى به نام (جبله مكّى) گفته بود: اين امت, پسر دختر پيامبرشان را در دهم محرم مى كشند و دشمنان خدا اين روز را مبارك مى دانند; اين داستانى است كه مولايم امير مؤمنان(ع)به من خبر داده و فرموده است كه همه چيز بر حسين بن على(ع) خواهد گريست. 11

روزى در مجلس بنى اسد با حبيب بن مظاهر (از شهداى كربلا) ديدار كرد و با او گفتارى مفصل داشت. حبيب, در سخنى اشاره آميز, خبر از شهادت ميثم داد و گفت: گويا پيرمردى را مى بينم كه در راه دوستى با خاندان پيامبر, او را به دار مى زنند و بر چوبه دار, شكمش را مى درند (اشاره به شهادت ميثم در كوفه).

ميثم هم در جوابش گفت: من نيز مردى سرخ رو را مى بينم و مى شناسم كه براى يارى فرزند دختر پيامبرش قيام مى كند و كشته مى شود و سرش در كوفه گردانده مى شود (اشاره به شهادت حبيب در كربلا).

مردمى كه شاهد اين گفت گو بودند, سخنان آن دو بزرگوار را مسخره كردند و دروغ پنداشتند ; اما چند روزى نگذشت كه ميثم بر دار آويخته شد و چندى بعد نيز حبيب بن مظاهر در كربلا شهيد شد و سر او را نيز بر نيزه زده, به كوفه آوردند. 12

فرجام سرخ

وقتى ميثم از سفر حج به سوى كوفه برمى گشت, ابن زياد دستور دستگيرى او را داده بود. اين در آستانه حوادث پيش از قيام امام حسين (ع)و عاشورا و اوضاع بحرانى كوفه بود. گماشتگان والى, در (حيره) ميثم را پيش از آن كه به كوفه و خانه خود برسد, دستگير كردند. وى هنگام دستگيرى, سالخورده و نحيف بود و جز پوستى بر استخوان هايش نمانده بود;13 هر چند قلبى شجاع و دلى نيرومند داشت.

او را پيش ابن زياد بردند. حرف هايى ميان او و ابن زياد ردّ و بدل شد. والى كوفه از او پرسيد: پروردگارت در كجاست؟ ميثم تمار جواب داد: در كمين ستمگران, كه تو نيز يكى از آنانى.

گفت: بايد از على بن ابى طالب(ع) بيزارى بجويى و به او ناسزا بگويى, و گرنه دست ها و پاهايت را بريده, بر دار خواهم آويخت.

ميثم گفت: مولايم على (ع)به من خبر داده كه مرا به دار مى آويزى و زبانم را مى بُرى.

ابن زياد براى ابراز دشمنى خود, گفت: دست و پايت را مى برم و رهايت مى كنم تا دروغ مولايت آشكار شود.

دستور داد او را به دار آويختند. ميثم تمار بر فراز دار هم از فضايل على بن ابى طالب(ع) مى گفت و اعلام مى كرد: اى مردم! هر كس دوست دارد حديثى از سخنان على(ع) را بشنود, پيش از آن كه كشته شوم بيايد. من شما را از حوادث آينده تا پايان جهان خبر مى دهم. مردم مشتاقانه براى شنيدن سخنانش گرد آمدند و او از فراز دار بر ايشان سخن گفت و فضايل خاندان پيامبر را به گوش مردم مى رساند.

سرانجام, دشمنان اين سخنان را تاب نياوردند, از اين رو به دستور ابن زياد, زبان او را بريدند و وى را با ضربت نيزه ها بر فراز دار به شهادت رساندند.

ميثم تمّار, عمرى را پاك, با ايمان و در خط اهل بيت زيست و سرانجام جان خود را در راه وفادارى صادقانه به ايمان خويش از دست داد. شهادش ميلاد سرخى براى او بود و با آن فرجام نيك, به آرزويش رسيد.

مدتى پيكر پاك او بر سر دار بود و ابن زياد براى زهر چشم گرفتن از مخالفان اجازه نمى داد آن را پايين آورند. هفت نفر از دوستان غيرت مند او با هم هم پيمان شدند و شبى نگهبانان را غافلگير كردند, جسد را پايين آوردند و آن را به خاك سپردند. مأموران, فردا صبح جنازه را بر دار نديدند و هر چه گشتند نيافتند. 14

امروز, مرقد مطهر و الهام بخش آن شهيد راه عقيده و ايمان, در محلى ميان نجف و كوفه است و شيفتگان حق, آن را زيارت مى كنند.

درود خدا بر (ميثم تمّار), اين فدايى راه حق و الگوى رشادت و پاكى و مبارزه با ستمگران.

پى نوشت ها:

1ـ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد, ج 2, ص 291.

2ـ بحار الانوار, ج 53, ص 113.

3ـ سفينة البحار, ج 2, ص 524.

4ـ همان, ص 525.

5ـ بحار الانوار, ج 40, ص 200; نفس المهموم, ص 60.

6ـ شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد, همان, ص 292.

7ـ رجال كشّى, ص 86.

8ـ سفينة البحار, همان, ص 524.

9ـ همان.

10ـ رجال كشّى, ص 80; بحار الانوار, ج 42, ص 125.

11ـ بحار الانوار, ج 45, ص 202; در ادامه همين روايت آمده است كه ميثم, نشانه اى هم به جبله گفته بود. وى مى گويد: يك روز از خانه بيرون آمدم, ديدم خورشيد كه بر ديوارها مى تابد, همچون پارچه اى است كه به رنگ سرخ, رنگ آميزى شده باشد. صيحه اى كشيدم و گفتم: به خدا سوگند, سرورمان حسين بن على(ع) كشته شد. و همان گونه بود كه او از ميثم شنيده بود.

12ـ نفس المهموم, ص 60.

13ـ همان, ص 59.

14ـ رجال كشّى, ص 83.